

ستاد مسجد سلیمان

ستاره عباسی

نوروز احمدی

بازسازی تمام شور و شوقِ روزهای پراشتهای قیام بر ضد رژیم شاه و ماههای نخستین شکل‌گیری حکومت جدید، کاریست بس دشوار. در جنوب، این شور و شوق، آمیخته با فرهنگ و حس و حال مردم منطقه، رنگ و بویی خودویژه می‌یافت. رنگ و بویی آمیخته با تندی و گرمی‌ای بی‌نظیر، که در نوشته‌ای کوتاه به وصف نمی‌آید.

تلاش برای آزادی زندانیان سیاسی، که سال‌ها سانسور، اختناق و سرکوب شاهنشاهی، آن‌ها را به اسطوره‌های دست‌نیافتنی تبدیل ساخته بود، شکل‌گیری صف مستقل نیروهای چپ در شهرها، و برجسته شدن نقش سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در آن میان، راه اندازی ستادهای این سازمان در آبادان، مسجد سلیمان و... دیدن نقاط قوت و ضعف آن سال‌ها، هر یک حکایتی بس طولانی خواهد بود. اما شناخت آن روزگاران، به شناخت فعالین سیاسی آن دوره یاری می‌رساند. چیزهایی که می‌توان به آن خندید و یا بر آن خرده گرفت؛ در آن حال و هوا، شاید معنایی دیگر می‌یافت.

باری، حال و هوای ما در آن سال‌ها چنین بود و محمود هم، مسئول ستاد سازمان ما در مسجد سلیمان! شهری که کینه و عداوت رژیم جمهوری اسلامی و مبلغان اسلامی‌اش را برانگیخته بود. شهری که چپ و مشخصاً سچفخا در آن محبوبیت توده‌ای داشت.

در سال‌های بیست و سی، حزب توده نفوذ زیادی در مسجد سلیمان داشت و اکثر کارگران شرکت نفت پیرو این حزب بودند. شهری که در آن زمان اهمیت ویژه‌ای برای شرکت نفت ایران و انگلیس داشت. این سابقه، در سال‌های دهه پنجاه به سوی سازمانی جوان و محبوب، که سوابق منفی حزب توده را نداشت، منتقل شده بود. علاوه بر این، معلمان زیادی از شهرهای مختلف به این شهر تبعید می‌شدند، و این معلمان با صحبت‌هایی که سر کلاس با دانش‌آموزان می‌کردند، تاثیر به‌سزایی بر

روی آن‌ها می‌گذاشتند. با این پیش‌زمینه‌ها، شهری کارگری، با آگاهی سیاسی بالنسبه مناسب با اوج‌گیری مبارزه برضد رژیم شاه بیش از پیش به سوی نیروهای سیاسی چپ، و تشکیلات اصلی آن دوره یعنی سچفخا، روی آوردند.

بعد از سال ۵۶ در مسجد سلیمان راه‌پیمایی زیاد بود، ولی حزب‌الله هیچ نفوذی در شهر نداشت، چون اصلاً مذهب در مسجد سلیمان پایگاهی نداشت به همین خاطر به «مسکو سلیمان» معروف شد. بعد از این که زندانیان سیاسی آزاد شدند، جو تغییر کرد. برای نمونه در یک تظاهرات که حدود ۱۲۰۰۰ نفر بود، حزب الله شعار "جمهوری اسلامی" می‌داد و ما "حکومت کارگری" می‌دادیم. اسلامی‌چی‌ها می‌خواستند، جای پای خودشان را در این شهر نیز باز کنند. کاری که به قیمت سال‌ها سرکوب، دستگیری و اعدام مبارزین این شهر میسر شد.

آبان ۵۷ بود. روبروی زندان کارون اهواز، حال و هوای بی‌سابقه‌ای داشت. عده زیادی از مردم پیر و جوان برای آزادی زندانی‌ها جمع شده بودند. جمعیت هیجان‌زده شعار می‌داد: "زندانی سیاسی آزاد باید گردد". قلب همه‌امان تندتر می‌زد. امید به رهایی از اختناق رژیم پهلوی و دیدار زندانیان سیاسی، نیرویمان را دو چندان ساخته بود.

آن روز، نسیم خاکسار از داخل زندان بیرون آمد و گفت: «ما صدای شما را شنیدیم. آن‌ها می‌خواهند تک تک زندانیان را آزاد کنند، ولی ما می‌خواهیم دسته جمعی آزاد شویم و حال محمود محمودی خوب نیست.» او ادامه داد: «من می‌خواهم بمانم تا همه با هم آزاد شویم.» جمعیت یک صدا فریاد زدند: «نسیم بیا، نسیم بیا...» او دوباره داخل زندان رفت و با صحبتی که با بقیه زندانیان کرده بود، تصمیمش را عوض کرد. دوباره برگشت و میان هلله مردم آزاد شد. بعد از مدتی محمود نیز آزاد شد. اعلام کردند «یک چریکی که مریض است، در بیمارستان آپاداناست» (تا آنجا که یادمان می‌آید. - یا جندی شاپور)

سیل عظیم آدم‌های معمولی، به طرف بیمارستان به حرکت درآمدند. مردم، حتی مذهبی‌ها، می‌خواستند ببینند «چریک کیه؟... چریک چه شکلی است؟» همه هیجان‌زده بودند که زودتر این چریک را ببینند. اعتباری که چریک‌ها داشتند، موجب استقبال مردم شده بود. جمعیت به سمت بیمارستان رفت. بالاخره محمود را دیدیم. از درون جمعیت، بعضی از زنان می‌رفتند و محمود را می‌بوسیدند که این حرکت موجب «شکوه و شکایت» مذهبی‌ها شد. محمود با خوش‌رویی و خنده با مردم برخورد کرد. بعد از چند روز محمود نیز از زندان آزاد شد.

چند ماه بعد، بعد از قیام، سازمان در مسجد سلیمان میتینگ را اعلام کرد. پیش از آن، طرح ریزی و اعلام شد که سازمان می‌خواهد در این شهر ستاد بزند. این میتینگ در منطقه‌ای کارگری بی‌بی‌یان، واقع در یک میدان فوتبال مملو از جمعیت برگزار شد. آن روز محمود، نسیم خاکسار، میهن جزنی و مادر سلاحی‌ها سخنرانی کردند. جمعیت آن قدر زیاد بود که بعضی از مردم سر تپه‌ها و یا سر خانه‌ها جمع شده بودند. میدان از مردم پر شده بود. حتی از شهرهای اطراف مسجد سلیمان مانند اهواز، شوشتر، دزفول و خرمشهر به این میتینگ آمده بودند. بچه‌های چپ زیاد بودند و جو کاملاً چپ بود. همه کارها را بچه‌های چپ برعهده داشتند و به همین دلیل فالانژها حمله نمی‌کردند. آن روز، محمود شلوار سربازی، یک پیراهن چینی سبز رنگی پوشیده بود، آستین را بالا زده و کمی هم قرمز شده بود. چون انتظار چنین جمعیتی را نداشت. زنان خیلی برای محمود کل زدند. (در مسجد سلیمان زنان برای ابراز هیجان کل می‌زنند). آن روز این کار را به دفعات برای محمود انجام دادند.

نسیم آن روز درباره «فرهنگ شکست» خیلی خوب صحبت کرد. عزیز (مادر سلاحی‌ها)، چادر به سر کرده بود و در مورد خاطرات از بچه‌هایش صحبت کرد. میهن می‌گفت انتظار این همه جمعیت را در یک شهر نداشت.

در پایان میتینگ اعلام کردند که به طرف «خانه زنان» راه‌پیمایی می‌شود. آنجا را اشغال کردند. محمود، مهری سلاحی، رضا سلاحی و حتی بچه‌های خط سه (پیکار، رزمندگان، اتحادیه و...) در این میتینگ شرکت کردند. بچه‌های مجاهد هم با این که در شهر اندک بودند، به میتینگ آمده بودند تا «چریک» ببینند. فریبرز، قدرت، کاووس و جعفر نیز که در زندان به محمود نزدیک بودند، در این میتینگ فعالیت داشتند. این چهار نفر بعداً توده‌ای و اکثریتی شدند.

در آن جا محمود مسئول ستاد شد و با مهری در آن جا ماندند. عزیز پاک‌نژاد هم بود. ستاد، ساختمان دو طبقه‌ای بود که محمود طبقه بالا می‌نشست و طبقه پایین سالن با عکس شهدا و بیوگرافی‌شان، اتاق تبلیغات و یک اتاق برای جلسات داخلی بود.

حُسن چنین کاری این بود که آن‌جا محلی برای تبلیغ و ترویج بود و اشکالش این بود که منجر به شناسایی بسیاری از افراد شد. پاک‌نژاد مسئول تبلیغ بود و نشریات مختلفی در آن‌جا قابل دسترسی بود از جمله نشریه کار، سرباز و انقلاب، کار جنوب، کارگران پیشرو فولاد اهواز، ستاد فرهنگی خلق عرب و...

ستاد حیاط بزرگی برای سخنرانی داشت. اوایل ستاد حالت هتل داشت، کسانی که کار می‌کردند، می‌آمدند غذا می‌خوردند و بودجه آن از طرف مردم تامین می‌شد. هر کسی به فراخور حالش کمک می‌کرد: یکی برنج می‌داد، یکی مرغ و... پخش نشریه کار و سرباز و انقلاب در محلات و کارخانه‌ها انجام می‌شد.

تجربیات ما در ستاد، احساس‌های متفاوتی را در ذهن‌مان زنده می‌سازد. برای مثال، گاهی که به گذشته‌ها نگاه می‌کنیم، در ستاد رفت و آمدهای زیادی بود و محمود اتورپته زیادی روی بچه‌های مسجد سلیمان داشت. برای برخی از ما، این احساس وجود داشت که از محمود می‌ترسیدیم. از طرفی اتورپته محمود و از طرفی علاقه خودمان به سازمان باعث می‌شد که چشمان‌مان را روی تمامی مشکلات می‌بستیم. زنان در ستاد بیشتر کارهای خدماتی را به عهده داشتند. اگر هسته زنان بود، مسئولش مرد بود. در آن زمان، مثلاً ستاره در «لالی» معلم بود. در آن شهر بیشتر با عشایر ارتباط داشت. اگر می‌خواست کاری کند، بایستی از «ستاد» (از فریبرز) تعیین تکلیف می‌کرد. و او می‌گفت که اجازه انجام این کار هست یا نه؟

همیشه از بالا باید دستور می‌گرفتیم. این از شکل‌گیری شخصیت مستقل سیاسی‌مان جلوگیری می‌کرد. مثلاً در سال ۵۸ عشایر برای گرفتن علفه و وام به لالی آمدند. آن‌ها از معلمان خواستند که کمک‌شان کنند. ما این کار را انجام دادیم، علی‌رغم اینکه سازمان‌دهی عشایر کاری بسیار مشکل است. توانستیم آن‌ها را حول خواست‌هایی که داشتند متحد کنیم و چندین روز با تظاهرات و اشغال انبار چادر که در دست سپاه بود، به عشایری که چادرهایشان را از دست داده بودند، چادر بدهیم. این حرکت باعث شد که از اهواز با هلی‌کوپتر برای رسیدگی اوضاع عشایر به لالی بیایند. عشایر ما را به عنوان نماینده انتخاب کردند که به عنوان نماینده با مسئولان در مورد خواسته‌های آنان صحبت کنیم. وقتی این خبر به مسجد سلیمان رسید، به شدت با ما برخورد کردند که ما آنارشیست هستیم و اینکار بخصوص برای عشایر خطرناک است. هرچه گفتیم ما توانستیم که خواسته‌های عشایر را بگیریم، آنان به حرفمان گوش ندادند. فریبرز یقه ما را گرفت و گفت بشدت با شما برخورد خواهد شد. باید دست از این کار بردارید و عشایر را به حال خود رها کنید. اگرچه این حرکت باعث خشم و اندوه ما شد ولی هیچ کدام نمی‌خواستیم کار به جای باریک بکشد. فریبرز به شدت مورد تایید محمود بود که همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، توده‌ای شد.

فریبرز می‌گفت: هر چی ما می‌گوییم، بایستی اجرا شود و ما از ترس اخراج مخالفت نمی‌کردیم. مثلاً دستور می‌گرفتیم که چگونه در کلاس رفتار کنیم. ولی در عین حال، واکنش‌ها، همه یک جور نبود، برای مثال یک روز محمود به نوروز گفت برو میتینگ اتحادیه، بین آن‌ها چه می‌گویند ولی نوروز گفت «نمی‌روم. مگر من جاسوسم؟!» فضای کار آن چنان نبود که نظیر چنین جواب‌هایی در ستاد مطرح نشود.

بی‌تجربگی هم که بیداد می‌کرد. شاید ذکر برخی از صحنه‌ها، موضوع را روشن‌تر کند. برای آموزش سیاسی، تعدادی کارگر به ستاد آمده بودند. برایشان جلسات آموزشی گذاشته بودند. در این صحبت‌هایی که برای کارگران می‌شد، یک بار یکی گفته بود «انسان از نسل میمون است.» و کارگری گفته بود «یعنی ما میمون هستیم؟!»

سازمان تجربه کارگری نداشت، فقط نقش خبرنگار را برای نیروهایش قائل بود. رویه مناسبی برای آگاه کردن طبقاتی نداشت. کارگران پیشرو بلا تکلیف بودند، منافع سازمان بر منافع طبقه ارجح بود.

از سویی، در ستاد یکی از بچه‌های تهران برای دفاع از ستاد، تعلیم چریکی می‌داد و از سوی دیگر، دید راست هم در ستاد عمل می‌کرد. در واقع محمود با اتوریته خودش جلوی آن‌ها را می‌گرفت. پس از او، بسیاری از آن‌ها، به راست‌ها پیوستند. نمونه آن فریبرز و بچه‌های مسجد سلیمان که تعدادشان هم در زندان اهواز کم نبودند. اکثراً تحت تاثیر محمود بودند. در واقع شیفته ابهت محمود بودند و نه تفکرش. تسلط کامل محمود بر اطرافیانش اجازه هیچ انتقادی را به دیگران نمی‌داد. در ستاد مسجد سلیمان تمام اطرافیان نزدیک محمود کسانی بودند که تفکر راست داشتند. متأسفانه، فکر می‌کنیم که محمود این مسئله را می‌دانست ولی در آن زمان، به این مسئله کم بهاء داد. شاید فکر می‌کرد با اتوریته‌ای که دارد می‌تواند مانع پیوستن آن‌ها به راست بشود که متأسفانه این‌طور نبود. این مسئله باعث شد که راست از طریق محمود اعتبار بگیرد و ضربه بزرگی به جنبش چپ در مسجد سلیمان بزند. راست‌ها با تایید شدن از طرف محمود توانستند برای خود اعتبار و موقعیت محکمی ایجاد کنند و در انشعاب سازمان به نحو احسن از آن استفاده کردند. مثلاً یکی از همین راست‌ها می‌گفت محمود در زندان دیکتاتور بود ولی دیکتاتور مثبت و اگر در آن زمان به ما می‌گفت آدم بکشید؛ ما این کار را می‌کردیم. یک روز یکی از معلمان ستاره را کنار کشید و گفت: هر وقت به ستاد می‌آیم، احساس می‌کنم، بچه کوچکی هستم که پدری مستبد دارم. احساس می‌کنم هیچ چیز نمی‌دانم.

در مجموع، محمود با بچه‌ها شوخی می‌کرد و بسیار مهربان بود ولی در کارهایی که می‌بایستی انجام می‌شد، بی‌رحم بود و متأسفانه بیشتر به اطرافیانش گوش می‌داد تا به ما.

بعدها، بخشی از بچه‌ها بعدها به مجاهدین پیوستند و پس از سال ۶۰ اعدام شدند. مجاهدین پایه‌ای در آن شهر نداشتند. برای سخنرانی "برادر رضایی"ها بچه‌های سازمان، برای برگزاری اش کمک کردند. بعد از انشعاب اقلیت و اکثریت، تعدادی نیز اکثریتی و توده‌ای شدند. برخی از بچه‌های رزمندگان هم اکثریتی شدند. یکی از مناطق فقیرنشین مسجد سلیمان «سرکوره‌ها» بود. بیشتر بچه‌هایی که به مواضع چپ پای‌بند ماندند از این منطقه آمدند.

گفته می‌شد اگر مردم برای گرفتن ستاد آمدند، ما واکنش نشان نمی‌دهیم. بالاخره رژیم ستاد آبادان را گرفت. در آبادان، ۴۲ نفر را دستگیر کردند. به همین دلیل در ستاد مسجد سلیمان بچه‌ها درگیر نشدند و ستاد مسجد سلیمان بدون درگیری تخلیه شد.

ستاد، بیشتر کارهای کمک‌رسانی به سیل‌زدگان در دهات اطراف مسجد سلیمان و غیره را برعهده داشت تا در کارهای تئوریک. مثلاً در جریان سیل مسجد سلیمان در سال ۵۸، دیگر ستاد بسته شده بود و محمود به تهران رفته بود، ولی ستاد دیگری در منطقه "سی برنج" کارهای کمک‌رسانی به مسجد سلیمان را به عهده داشت. به همین دلیل عده‌ای به دلیل کمک‌رسانی دستگیر شدند. مردم برای آزادی زندانیان دست به تظاهرات می‌زدند. ۳ تا ۴ هزار نفری شعار می‌دادند: "کمیته امداد ما، حامی خلق‌های ما، از زندان ارتجاع آزاد باید گردد."

محمود تا قبل از شدت‌گیری سرکوب‌ها، به مسجد سلیمان سر می‌زد. در سال ۶۰، اما، دیگر خودمان هم در مسجد سلیمان تحت تعقیب بودیم. بعد از این‌که ستاره و حسن از مسجد سلیمان فرار کردند، ستاره و حسن برای اقامت به خانه محمود رفتند و چندین بار محمود را در تهران ملاقات کردند. آخرین ملاقات در یک بیمارستان بود.

محمود با دو بچه‌اش آمده بود و می‌گفت: «شیران من را نگاه کنید!» پسر کوچکش با پارچ در حال نوشیدن شربت بود. محمود با خنده گفت: «این یکی درست مثل خودم است.»